

چه خبر؟ دیگر چه خبر؟ (داستان ملتی که پاسخ می‌خواهد، اما حوصله پرسیدن ندارد)

می‌گویند روزی دستگاهی ساختند که ادعا می‌شد پاسخ هر پرسشی را می‌داند؛ چیزی شبیه مغز تمام دانشمندان جهان، منتها بدون خستگی، بدون تعطیلات و احتمالاً بدون حق بیمه. برای آزمایش دستگاه، سه نفر از سه کشور مختلف را انتخاب کردند و گفتند: «هر سؤالی دارید بپرسید. این دستگاه برای همه چیز جواب دارد.»

نفر اول وارد اتاق شد و با وقار علمی پرسید: «قطر کهکشان راه شیری چقدر است؟» دستگاه چند ثانیه محاسبه کرد، چند چراغ روشن و خاموش شد و پاسخی دقیق تحویل داد. مرد با رضایت بیرون آمد؛ همان‌طور که یک انسان متمدن باید از اتاق یک ماشین دانا بیرون بیاید. نفر دوم وارد شد و پرسشی پیچیده‌تر درباره منشأ جهان مطرح کرد. دستگاه کمی بیشتر فکر کرد، نموداری چاپ کرد، چند عدد نجومی تحویل داد و او نیز خوشحال بیرون آمد. نوبت به نفر سوم رسید؛ یک ایرانی. وارد اتاق شد، نگاهی به دستگاه انداخت، گلویی صاف کرد و سؤالی پرسید.

ناگهان دستگاه به لرزه افتاد. چراغ‌ها با سرعت چشمک زدند، فن‌ها به غرش درآمدند، پردازنده‌ها چنان داغ شدند که مهندسان به فکر تخلیه ساختمان افتادند. دستگاه نیم ساعت بی‌وقفه کار کرد، حدود سی صفحه کاغذ چاپ کرد، صدایی شبیه ناله از خود بیرون داد و سرانجام خاموش شد. مهندسان با هزار زحمت، پیچ‌گوشی، سیم، آب سرد، دعا و احتمالاً مقداری اسپند، دوباره آن را راه انداختند.

مرد ایرانی که هنوز کنار در ایستاده بود، گفت: «ببخشید، سؤال دوم را فراموش کردم.» مهندسان که هنوز از سؤال اول جان سالم به در نبرده بودند، با نگرانی گفتند: «خیلی خب، بپرس؛ ولی لطفاً کوتاه باشد.»

مرد دوباره وارد شد و سؤال دوم را مطرح کرد.

این بار دستگاه نه فقط داغ کرد، بلکه ابتدا هنگ کرد، سپس لرزید، دود از آن بلند شد و در نهایت با صدایی دردناک برای همیشه از کار افتاد. چنان نابود شد که دیگر حتی سازندگانش نیز حاضر نبودند مسئولیت آن را بپذیرند. از مرد پرسیدند: «آخر چه پرسیدی که چنین بلایی سر دستگاه آمد؟» با خونسردی گفت: «سؤال اولم این بود: چه خبر؟ سؤال دوم هم این بود: دیگر چه خبر؟»

این لطیفه در ظاهر فقط شوخی با یک عادت ایرانی است، اما اگر کمی دقیق‌تر نگاه کنیم، شاید گزارشی فشرده از بخش بزرگی از زندگی فکری و سیاسی ما باشد. ما هرگاه به یکدیگر می‌رسیم، می‌پرسیم: «چه خبر؟» طرف مقابل هرچه می‌داند و نمی‌داند، هرچه شنیده و نشنیده، هرچه واقعیت و شایعه و تخیل و پیشگویی است، روی میز می‌ریزد. وقتی همه چیز تمام شد، دوباره با جدیت می‌پرسیم: «دیگر چه خبر؟» گویی جهان موظف است شبانه‌روز حادثه تولید کند تا مبادا چند دقیقه با خودمان تنها بمانیم و ناچار شویم فکر کنیم. ما خبر نمی‌خواهیم تا چیزی را بفهمیم؛ خبر می‌خواهیم تا چیزی برای گفتن داشته باشیم.

تفاوت این دو، تفاوت میان آگاهی و سرگرمی است. ذهن جست‌وجوگر پس از شنیدن یک خبر می‌پرسد: چرا چنین شد؟ چه عواملی آن را به وجود آوردند؟ چه شواهدی برای آن وجود دارد؟ چه کسانی از آن سود می‌برند؟ پیامدهایش چیست؟ و برای تغییر وضعیت چه می‌توان کرد؟ اما ذهن خبرمصرف‌کن، فقط می‌پرسد: «راستی، دیگر چه خبر؟» او جهان را مانند ظرف تخمه می‌خواهد؛ یکی را می‌شکند، دور می‌اندازد و سراغ بعدی می‌رود.

امروز کودتایی رخ می‌دهد، فردا جنگی آغاز می‌شود، پس فردا سیاستمداری سخنی می‌گوید. هر حادثه چند ساعت جویده می‌شود و پیش از آنکه فهمیده شود، جایش را به حادثه بعدی می‌دهد. ما از خبر به خبر مهاجرت می‌کنیم، بی‌آنکه جایی درنگ کنیم. در نتیجه، حافظه‌مان پر از نام‌ها و حادثه‌هاست، اما ذهنمان از رابطه میان آن‌ها خالی است. می‌دانیم چه اتفاقی افتاده، اما نمی‌دانیم چرا. می‌دانیم چه کسی چه گفت، اما نمی‌دانیم سخنش بر کدام واقعیت تاریخی، اقتصادی یا ژئوپلیتیکی استوار است. مشکل از آنجا جدی‌تر می‌شود که این عادت را با خود به سیاست می‌بریم.

در عرصه سیاست نیز کمتر به دنبال فهمیدن مسئله و ساختن راحل هستیم. ما بیشتر علاقه داریم کسی نتیجه نهایی را در بسته‌بندی‌ای شیک و کوتاه تحویل‌مان دهد. می‌خواهیم بدانیم: چه کسی خائن است؟ چه کسی قهرمان است؟ چه کسی باید برود؟ چه کسی باید بماند؟ آمریکا خوب است یا بد؟ روسیه دوست است یا دشمن؟ شاه برگردد یا جمهوری باقی بماند؟ جنگ می‌شود یا نمی‌شود؟ و ترجیحاً همه این پرسش‌ها باید در سه دقیقه، با یک ویدئو، یک شعار یا یک پست شبکه اجتماعی پاسخ داده شوند. مطالعه تاریخ وقت‌گیر است. شناخت اقتصاد حوصله می‌خواهد. درک ژئوپلیتیک نیازمند نقشه، آمار، سند و صبر است. اما اعلام نظر هیچ‌کدام را لازم ندارد. برای همین است که ما گاهی درباره موضوعی که یک صفحه درباره‌اش نخوانده‌ایم، چنان با اطمینان حکم صادر می‌کنیم که گویی همان شب از جلسه محرمانه شورای امنیت جهان برگشته‌ایم.

ما تاریخ نمی‌خوانیم، اما می‌دانیم تمام تقصیرها بر گردن چه کسی است. اقتصاد نمی‌دانیم، اما راه حل تورم را در سه جمله توضیح می‌دهیم. ژئوپلیتیک نمی‌شناسیم، اما مرزهای تازه خاورمیانه را در کافه ترسیم می‌کنیم.

حقوق بین‌الملل نمی‌خوانیم، اما حکم جنگ و صلح صادر می‌کنیم. سندی ندیده‌ایم، اما خیانت‌ها را کشف کرده‌ایم. و هنوز جمله نفر اول تمام نشده، نفر دوم با قاطعیت می‌گوید: «من از اول می‌دانستم!»

در بسیاری از گفت‌وگوهای سیاسی، کسی برای کشف حقیقت وارد بحث نمی‌شود. هرکس حقیقت شخصی خود را از خانه آورده و فقط به دنبال شاهد، شایعه یا جمله‌ای است که آن را تأیید کند. ما سؤال نمی‌کنیم تا پاسخ تازه‌ای پیدا کنیم؛ سؤال می‌کنیم تا پاسخ قدیمی خود را از زبان دیگری بشنویم. به همین دلیل، بحث سیاسی در جامعه ما اغلب نه گفت‌وگو، بلکه رقابت چند بلندگوست.

همه حرف می‌زنند، کسی گوش نمی‌دهد و در پایان، هرکس با همان عقیده‌ای که آمده بود، اما عصبانی‌تر و مطمئن‌تر، مجلس را ترک می‌کند. ذهن مصرف‌محور به دنبال تولید راحل نیست. او سیاست را مانند غذای آماده می‌خواهد: فوری، گرم، خوش‌طعم و بدون نیاز به جویدن. منجی باید آماده باشد. برنامه باید آماده باشد. آینده باید آماده باشد. حتی انقلاب و دموکراسی نیز باید با ارسال رایگان درب منزل تحویل داده شوند.

کسی نباید از ما بپرسد چه نهادی ساخته‌ایم، چه کتابی خوانده‌ایم، چه مسئولیتی پذیرفته‌ایم و برای تحقق خواسته‌هایمان چه هزینه‌ای پرداخته‌ایم. ما فقط نتیجه را می‌خواهیم؛ ترجیحاً نتیجه‌ای باشکوه که دیگران برایمان ساخته باشند و ما صرفاً برای تحویل گرفتن آن در فرودگاه حاضر شویم. ریشه این مشکل، کمبود اطلاعات نیست. اتفاقاً ما زیر آوار اطلاعات دفن شده‌ایم.

از صبح تا شب خبر، تصویر، تفسیر، شایعه، سخنرانی، پیش‌بینی، افشاگری و تحلیل دریافت می‌کنیم. اما اطلاعات، زمانی که فاقد نظم، روش و پیوند باشد، آگاهی تولید نمی‌کند؛ فقط ذهن را شلوغ می‌کند. انبوه خبر، الزاماً انسان را آگاه نمی‌سازد؛ همان‌گونه که انباشتن کتاب در خانه، کسی را اندیشمند نمی‌کند. ذهن ما گاه شبیه انباری است پر از قطعات پراکنده؛ همه‌چیز در آن پیدا می‌شود، جز تصویری روشن از واقعیت.

در چنین فضایی، شایعه از تحلیل جذاب‌تر است، چون کوتاه‌تر است. توطئه از تاریخ جذاب‌تر است، چون ساده‌تر است. منجی از نهاد جذاب‌تر است، چون ساختنش زحمت ندارد. و شعار از برنامه جذاب‌تر است، چون کسی اجرای آن را مطالبه نمی‌کند. به همین دلیل، برای هر بحران یک مقصر فوری داریم، برای هر شکست یک خائن آماده و برای هر آینده یک ناجی رزرو شده. فقط یک چیز نداریم: راحل. راحل از دل «چه خبر؟» بیرون نمی‌آید.

راحل زمانی شکل می‌گیرد که انسان از مصرف خبر عبور کند و به تولید فهم برسد؛ زمانی که به جای پرسیدن «چه شد؟» بپرسد «چرا شد؟» و پس از آن جرئت کند سخت‌ترین پرسش را مطرح کند: «من چه می‌توانم بکنم؟» این پرسش آخر چندان محبوب نیست؛ زیرا انسان را از تماشاگر به مسئول تبدیل می‌کند.

تا وقتی مقصر دیگری است، ما آسوده‌ایم. تا وقتی منجی دیگری است، ما بیکاریم. تا وقتی پاسخ نزد دیگری است، مجبور نیستیم چیزی بیاموزیم. اما لحظه‌ای که بپرسیم «من چه نقشی دارم؟»، دیگر نمی‌توانیم فقط کنار گود بنشینیم، تخمه بشکنیم و درباره اشتباه کسانی حرف بزنیم که در میدان هستند. شاید آن دستگاه در حقیقت از حجم اطلاعات جهان نسوخت؛ از بی‌حومرز بودن سؤال ایرانی سوخت. «چه خبر؟» یعنی همه‌چیز را بگو، بدون آنکه من دقیقاً بدانم چه می‌خواهم. و «دیگر چه خبر؟» یعنی آن همه پاسخ نیز قرار نبود چیزی را روشن کند؛ فقط باید چند دقیقه حوصله مرا سر نمی‌برد. فاجعه از جایی آغاز می‌شود که سرنوشت یک ملت نیز در همین دو سؤال خلاصه شود. چه خبر؟ می‌گویند جنگ می‌شود. دیگر چه خبر؟ می‌گویند فلانی می‌آید.

دیگر چه خبر؟ می‌گویند آمریکا تصمیم گرفته است. دیگر چه خبر؟ می‌گویند همه چیز به‌زودی درست می‌شود. و ناگهان یک نسل می‌گذرد، کشوری فرسوده می‌شود و ما هنوز منتظریم کسی خبر بعدی را برایمان بیاورد. جامعه زنده فقط دریافت‌کننده خبر نیست؛ تولیدکننده فکر، برنامه، نهاد و راه حل است. ملتی که سؤال دقیق نداشته باشد، پاسخ‌های آماده دیگران را مصرف خواهد کرد. ملتی که تاریخ نخواند، شایعه را به‌جای حافظه خواهد پذیرفت. ملتی که ژئوپلیتیک نداند، خواسته‌های قدرت‌های خارجی را با آرزوهای خودش اشتباه خواهد گرفت. و ملتی که راحل تولید نکند، سرانجام خودش به مسئله‌ای تبدیل می‌شود که دیگران درباره آن تصمیم می‌گیرند. شاید وقت آن رسیده باشد که پس از سال‌ها پرسیدن «چه خبر؟» و «دیگر چه خبر؟»، برای یک بار هم که شده بپرسیم: ما دقیقاً چه می‌دانیم، چه می‌خواهیم و برای رسیدن به آن چه برنامه‌ای داریم؟

ممکن است این سؤال دستگاه را خراب نکند؛ اما احتمالاً بسیاری از توهمات ما را خواهد سوزاند.

مهدی روسفید- برلن

25.07.2026